

با خواندن این فهرست خسته کننده محاکمات و دستگیری های پایان ناپذیر، بناچار تصور می کنیم جو فکری حاکم بر کشور در آن سال وحشتناک ، سال ۱۹۳۷ ، جو افسردگی و اندوه عمیق بوده است. اما ابداً این طور نیست! اکثر قاطع مردم هر روز صبح با صدای بیرحمانه ی بلندگوها با خوشحالی از خواب بیدار می شدند، با شور و شوق بسرعت به سر کار خود می رفتند، با شور و حرارت در میتینگ های عمومی روزانه برای تکفیر دشمنان خود حرکت می کردند، و گزارش های اندک روزنامه ها را در مورد محاکمه ها را که نشان می داد پلیس مخفی چقدر قابل اعتماد است ، می خواندند. آنها می دانستند زندگی کارگران در غرب چقدر دشوار است. آنها برای سیاهپوستان آمریکا که مورد اذیت و آزار قرار می گرفتند و هم چنین برای همه آنهایی که سرنوشتشان این نبود که در شوروی زندگی کنند، احساس ناخوشایند می کردند. نزدیک ترین همسایه ی ما در مجتمع آپارتمانی محل اقامت ما یک استاد جوان زیست شناسی در دانشگاه مسکو بود که با همسر، مادر و دخترش در یک اتاق زندگی می کرد. او همیشه در صافی که برای دستشویی رفتن تشکیل می شد، روزنامه می خواند و با خوشحالی مطالب را زیر لب زمزمه می کرد. در طول تعطیلات انقلاب اکتبر همه خانواده در «تظاهرات» شرکت می کردند. آنها به میدان سرخ می رفتند و بعد برای مادر فلج پروفیسور تعریف می کردند که چگونه توانسته اند استالین را ببینند. پیرزن کر بود و آنها چنان با صدای بلند فریاد می زدند که همه مجتمع صدای آنها را می شنیدند. آیا آنها از کمیساریای خلق در امور داخلی (چکا) می ترسیدند؟ این سوال به غرور آنها برمی خورد و خشمشان را برمی انگیزد. آنها می دانستند که فقط دشمنان هستند که از چکا می ترسند. آیا از دستگیر شدن مردم خبر داشتند؟ البته که خبر داشتند. بسیاری از افرادی که آنها می شناختند دستگیر شده بودند اما بعداً معلوم شد که این افراد از دشمنان بوده اند. به هر حال، دستگیری ها بعد از نیمه شب انجام می گرفت. زندگی شبانه مخصوص مسکو چیزی نبود که آنها از آن سر در آورند. به آنها ارتباطی نداشت. شبها راحت می خوابیدند تا دوباره صبح بیدار شوند و در صف دستشویی آواز بخوانند.....

.....

برگرفته از «زندگینامه استالین» نوشته ادوارد راژینسکی، ترجمه مهوش غلامی، انتشارات اطلاعات ۱۳۹۰.